نظرخواهی: پاسخ به صدا

استمرار انقلاب؟

پاسخ عباس عبدی، علیرضا رجایی، حمیدرضا جلایی‌پور و سیدامیرخرم به ٤ پرسش صدا:

چرا روند حذف نیروهای مدرن و میانه‌رو در تحولات پس از انقلاب همچنان ادامه دارد؟

۴۳ سال از انقلاب ایران می‌گذرد. انقلابی که ناگهان فرارسید. به قول مهدی بازرگان، اصلاح‌طلبان و اپوزیسیون مسالمت‌جو، باران می‌خواستند؛ اما سیل آمد. سیلی که آنها نه تنها نمی‌توانستند سدی در برابر آن باشند، بلکه حتی نتوانستند نقش کانال‌های هدایت‌گر مسیر سیل و کاهش‌گر تخریب‌ها و پیامدهای آن را ایفا کنند. سهل است که آب آمد و آنها را ببرد. اگر اصلاح‌طلبان صدر انقلاب بنا بر شرایط و فضای حاکم در آن مقطع، می‌توانند بگویند که پیکان آنها حریف بولدوزر نمی‌شد (که واقعاً هم، چنین بود)؛ اما درباره اصلاح‌طلبان دوران استقرار و ثبات نظام سیاسی چه می‌توان گفت. اصلاح‌طلبانی که برخلاف اصلاح‌طلبان صدر انقلاب، مستظهر به حمایت عمومی هم بودند. رئیس‌جمهوری با بیش از بیست میلیون رأی داشتند و مجلسی چون دوره ششم که چهره‌هایی باریشه و استخوان‌دار در آن اکثریت قاطع داشتند. یا یک دهه بعد که جنبش انتخاباتی گسترده‌ای شکل دادند و علیه مدعی جدید انقلابی‌گری که دولت را در دست گرفته بود، برخاستند؛ اما در نهایت، به ۹دی ختم شد و قدرت گرفتن تندروترین مدعیان تازه انقلابی‌گری در قالب جبهه پایداری. یک دهه بعدتر، دیگر از آن جنبش اجتماعی هم خبری نبود. در ۲۸ خرداد (همچون ۲۸مرداد) مردم صحنه سیاسی را ترک کردند و دربست به آنانی سپردند که هشت سال با شعار دلواپسی، بر طبل تنش با جهان و توسعه‌ستیزی در داخل کوبیده بودند و حالا آمده‌اند تا انقلابی دیگر از درون دولت و بوروکراسی را علیه دولت و بوروکراسی و طبقات متوسط و مدرن محقق کنند. فارغ از اینکه خواب انقلابیون جدید تعبیر شود یا نشود؛ پرسش جدی آن است که چرا و چگونه پس از ۴۴ سال، همچنان انقلابی‌گری نیرویی پیش‌برنده در تحولات جامعه ایران است؟ آن‌هم در شرایطی که این جریان، آشکارا ضعیف‌ترین پایگاه اجتماعی و پرتناقض‌ترین گفتمان سیاسی را داراست. برای پاسخ به چنین پرسشی، البته باید به عقب بازگشت و دید نیروی محرکه انقلابی‌گری از ابتدا چه بود و چگونه شکل گرفت؟ نیرویی که جامعه خواستار اندیشه‌ها و آموزه‌های مدرن در انقلاب مشروطه و بهره‌مند از نوسازی‌های آمرانه عصر پهلوی را به انقلابی واداشت متکی و برآمده از سنت و رادیکالیسم شیعی. و البته، رهبران مدرن و روشنفکر آن‌هم همچون کف‌هایی روی آب به حاشیه رفتند و رادیکال‌های انقلابی، جایگزین میانه‌روها شدند. این موضوع رل در قالب مباحثه‌ای با حضور چهار تحلیلگر ارشد سیاسی، بررسی کرده‌ایم:

■ عباس عبدی، روزنامه‌نگار و فعال سیاسی اصلاح‌طلب که در دوران انقلاب از جمله دانشجویان خط امام بود و در دهه‌های بعد در تأسیس و پیشبرد نهادهای رسانه‌ای و مدنی چون روزنامه «سلام»، جبهه مشارکت و موسسه پژوهش‌های اجتماعی «آینده» نقش کلیدی داشته است.

■ علیرضا رجایی، دکتری علوم‌سیاسی و فعال ملی-مذهبی که در دوران اصلاحات در روزنامه «جامعه» و مجله «ایران‌فردا» فعالیت پررنگی داشت و حذف او از لیست نامزدهای پیروز انتخابات مجلس‌ششم، یکی از نخستین ناکامی‌های جدی عصر اصلاحات محسوب می‌شود.

■ حمیدرضا جلایی‌پور، جامعه‌شناس و فعال سیاسی اصلاح‌طلب که در مجموعه مقالات خود در سال‌های اصلاحات (از جمله در روزنامه‌های «جامعه» و «نوسازی») که تحت مدیریت او منتشر می‌شد)، به جامعه‌شناسی سیاسی تحولات ایران پرداخته است. او اخیراً مجموعه‌پژوهش‌های خود را در کتاب «جامعه‌شناسی سیاسی ایران» منتشر کرده است.

■ سیدامیر خرم، از اعضای مؤثر نهضت آزادی ایران در دوران اصلاحات که پژوهش‌های او درباره گذار به دموکراسی و نقش نیروهای اپوزیسیون قانونی در نشست‌ها و برنامه‌های مختلف سال‌های اخیر موردتوجه قرار گرفته است. وی مدتی پس از درگذشت دکتر ابراهیم یزدی، از نهضت آزادی جدا شده است.

۱ تعریف و تبیین شما از مؤثرترین نیروها در بروز انقلاب چیست؟ آیا از همان ابتدا، نیروهای رادیکال و مخالف مدرنیسم موتور محرکه انقلاب بودند و به همین جهت هم بود که ملی‌گرایان و لیبرال‌ها خیلی زود از صحنه کنار رفتند؟

نیروهای کنونی موجود در ساخت قدرت و مخالف مدرنیسم بعدها روی کار آمدند. این نیروها در جریان انقلاب و حداقل تا یک سال قبل از پیروزی انقلاب، عموما مخالف حرکت انقلابی بودند.

عباس عبدی: نمی‌توان بر اساس ذهنیات، پاسخ داد؛ باید شواهد مشخصی را در تائید ادعای خود ارائه کنیم. به نظرم، بهترین شاهد تحلیل عناصر و نیروهای فعال مذهبی در انقلاب است؛ اعم از کسانی که در زندان بودند و یا نبودند ولی در رهبری انقلاب نقش مؤثری داشتند. همچنین تحلیل شعارهایی که در عرصه عمومی داده می‌شدند. اگر این دو مورد را در نظر بگیریم، می‌توان گفت که در انقلاب ایران، نیروهای رادیکال دست بالا را داشتند؛ البته، باید درباره معنای «رادیکال» نیز به درک مشترکی برسیم. اما این مفهوم به‌هیچ‌وجه، به‌معنای ضدیت با مدرنیسم نبود. البته، در اندیشه‌های شریعتی، آل‌احمد و اغلب روشنفکران آن زمان از جمله روشنفکران سکولار و لاییک، با نمادهایی از مدرنیسم تقابل وجود داشت. اما آن نمادها، به‌معنای تعارض با ماهیت مدرنیسم و موضوعاتی چون عقلانیت یا حقوق و آزادی‌های اساسی به‌ویژه در حقوق فردی نبود و به‌این‌معنا تعارضی با مدرنیسم نداشتند. البته در حوزه جمعی رویکرد سوسیالیستی غلبه داشت که در تقابل با لیبرالیسم اقتصادی بود. نیروهای کنونی موجود در ساخت قدرت و مخالف مدرنیسم بعدها روی کار آمدند. این نیروها در جریان انقلاب و حداقل تا یک سال قبل از پیروزی انقلاب، عموماً مخالف حرکت انقلابی بودند. این رویکرد در میان بخش عمده‌ای از روحانیون آن زمان، دیده می‌شد. آنها نیروهای محافظه‌کاری بودند که به علل گوناگون مخالف جدی نظام شاه نبودند، ولی وقتی دیدند انقلاب در حال پیشروی است، به سودشان بود که همراهی کنند. در ادامه نیز به‌دلیل تنش‌های داخلی میان نیروهای مدرن و فعال در انقلاب، از این جریان غفلت کردند و متوجه رشد و تبعات حضور آنها نشدند و به‌تدریج بالا آمدند و جای نیروهای مدرن را گرفتند. البته، این به آن معنا نیست که در میان رهبران یا فعالان انقلاب چنین افرادی مؤثر نبودند. شاید مهمترین آنها، مرحوم مهدوی‌کنی بود که به نظر من، نماد این گرایش محسوب می‌شد. ولی ایشان در رهبری انقلاب در اقلیت بود. نیروهای اصلی، دیگران بودند. اما اینکه کنار رفتن لیبرال‌ها و ملی‌گرایان را به‌دلیل قدرت پنهان نیروهای سنتی بدانیم؛ به نظرم، اینطور نیست. بیشتر به این دلیل بود که خود این نیروها درک درستی از وضعیت جامعه ایران نداشتند و نتوانستند خودشان را تطبیق دهند و با خودشان نیز اختلاف شدید داشتند. برخی از نیروهایی که این جریانات را حذف کردند، از نیروهای خودشان بودند. حتی در نهضت آزادی، به‌عنوان نیرویی نسبتاً لیبرال، شاهد بودیم که بخشی از نیروهای خودشان علیه مدیریت نهضت آزادی اقدام کردند. آنان درک درستی از فضای انقلاب نداشتند و چه‌بسا، خودشان نیز در این روند حذف، ناخواسته نقش داشتند. مثلاً، نمونه خیلی واضح آن رفتاری بود که مرحوم مهندس بازرگان داشت و موافقت نکرد که همان قانون اساسی نوشته‌شده در پاریس، به رفراندوم گذاشته شود. اصرار داشت که انتخاباتی برگزار شود و مجلس مؤسسانی شکل بگیرد، با مجلس خبرگان قانون اساسی هم موافقت نداشت. فکر می‌کرد اگر مجلس مؤسسان شکل می‌گرفت، چیزی بهتر از خروجی مجلس خبرگان درمی‌آمد. شاید خروجی قانون اساسی چنان مجلسی، عجیب‌تر می‌شد. خیلی شکل‌گرا و غیرمنعطف بود. این موارد نشان می‌دهد درک درستی از جامعه ایران نداشتند و حذف آنها هم، متأثر از تصور نادرست آنان از نیروهای اجتماعی ایران و اختلافات داخلی خودشان بود.

سال ۵۷ ائتلافی همه‌جانبه از ایدئولوژی‌ها، سازمان‌ها و بیش‌ازهمه طبقات اجتماعی علیه رژیم سلطنتی و ذیل یک جمهوری‌خواهی دموکراتیک بود و حتّی یک نمونه بارز ضدمدرنیستی نیز به‌چشم نمی‌خورد.

علیرضا رجایی: کشف نیروهای مؤثر در انقلاب نیاز به یک بازخوانی عمیق تاریخ معاصر ایران دارد که کتاب‌های متعددی هم دراین‌باره نوشته شده است. امّا اگر انقلاب را محدود به همان سال‌های ۵۶ و ۵۷ کنیم، یقیناً مؤثرترین نیرو، هواداران مذهبی آیت‌الله خمینی بودند که البتّه تلقّی واحدی هم در میان خود آنها از انقلاب و تحوّلات بعدی آن وجود نداشت. جریان رهبری آقای خمینی دیگر گرایش‌های مذهبی را هم که متأثر از شریعتی و حتّی سازمان‌مجاهدین خلق و نهضت آزادی بودند، به دنبال خود کشید و البتّه ملیّون، سکولارهای دموکراسی‌خواه و جریان‌های مختلف مارکسیستی را نیز با خویش همراه کرد. در مجموع سال ۵۷ ائتلافی همه‌جانبه از ایدئولوژی‌ها، سازمان‌ها و بیش‌ازهمه طبقات اجتماعی علیه رژیم سلطنتی و در ذیل یک جمهوری‌خواهی دموکراتیک بود و به جرات می‌توان گفت که در مسیر کلّی و اصلی رادیکالیسم انقلاب، حتّی یک نمونه بارز ضدمدرنیستی نیز به‌چشم نمی‌خورد. حذف نیروهای دموکراسی‌خواه در دوره پس از انقلاب نیز مسیر متفاوتی بود که در نتیجه‌ی جنگ قدرتِ بعد از پیروزی اتّفاق افتاد و آن‌جا بود که مشخص شد عمده نیروهای انقلابی از هرنوع و با هر گرایشی، درکی از مفهوم دموکراسی ندارند و ضرورت آن را برای حیات یک انقلاب دموکراتیک درک نمی‌کنند و این البتّه یک ضعف مهلک تاریخی و تناقضی بود که در انقلاب به‌چشم می‌خورد.

در جریان انقلاب و تا پایان جنگ جریان اسلامی بنیادگرا مثل جریان مصباح در حاشیه بودند. این جریان به‌تدریج پس از وفات امام و خصوصا در دو دهه اخیر در برابر جریان اصلاحات دست به مبارزه زدند.

حمیدرضا جلایی‌پور: در جریان انقلاب اسلامی همه نیروها حضور داشتند از نیروهای اسلامی، ملی، مارکسیستی، هواداران سازمان‌های چریکی تا قوم‌گراها. اما مهمترین نیرو که توانست مردم تحقیرشده از سوی رژیم پهلوی را بسیج کند و یک قدرت تأثیرگذار اجتماعی علیه قدرت سیاسی حکومت شاه فراهم کند، نیروهای اسلامی بودند. در پیش از انقلاب نیروهای اسلامی «هسته» بسیج‌گر انقلاب را با رهبری امام خمینی تشکیل دادند و چنان قدرت اجتماعی ایجاد کردند که قدرت سیاسی شاه دیگر توان مقاومت در برابر آن را نداشت و شکست خورد. من در فصل دوم کتاب جامعه‌شناسی سیاسی ایران به‌دقت این بسیج انقلابی را از ابتدا تا پیروزی توضیح داده‌ام-مجال تکرار آن نیست. البته، نیروهای اسلامی یکدست نبودند و حداقل سه نوع بودند. مهمترین و پیشروترین بخش آنان، نواندیشان دینی یا شاگردان بازرگان، شریعتی و طالقانی بودند سپس متأثر از این جریان روحانیان انقلابی شاگرد امام بودند مثل آیت‌الله منتظری، شهید مطهری، بهشتی، رفسنجانی و دیگران. در آن هسته بسیج گر انقلاب این لایه پیشرو و انقلابی فعال و تعیین‌کننده بودند و از سال‌ها قبل از انقلاب فعال بودند. ولی در بین نیروهای اسلامی نیروی سنتی مذهبی (اعم از حوزوی، مسجدی و هیئتی) هم بودند و به‌تدریج این نیرو در سال ۵۶ حامی امام خمینی و هسته بسیج‌گر انقلاب شدند. در بین اسلام‌گراها نیروی تند بنیادگراها هم بود که قبل از اینکه ضد رژیم شاه باشند ضد مظاهر مدرنیته بودند خصوصاً ضد نوگراهای دینی بودند. ولی سهمی در مدیریت بسیج انقلابی نداشتند. مثلاً در جریان انقلاب اکثر جوانان مسلمان انقلابی آیت‌الله مصباح را نمی‌شناختند. پس از پیروزی انقلاب و در جریان چالش‌های شکل‌گیری نظام سیاسی جدید (که «جمهوری دموکراتیک» باشد پیشنهاد بازرگان، یا «جمهوری خلق‌ها» باشد، پیشنهاد مارکسیست‌ها یا «جمهوری اسلامی» باشد پیشنهاد امام خمینی) بین نیروهای انقلاب و خصوصاً سازمان‌های چریکی انقلاب درگیری‌ها خونین رخ داد- خصوصاً درگیری‌های مسلحانه مجاهدین خلق، حزب کومله و دموکرات کردستان در برابر نیروهای هوادار امام. در جریان دو سال چالش و درگیری در میان نیروهای انقلاب تغییراتی رخ داد. از درون هسته بسیج‌گر انقلاب روحانیان مبارز و نیروهای اسلامی هوادار امام و دانشجویان مسلمان انقلابی جریان قدرتمند خط امام را تشکیل دادند و پس از فراز و نشیب زیاد گزینه «جمهوری اسلامی» در برابر گزینه‌های دیگر تشکیل شد. و به‌تدریج نیروهای چریکی، بعد ملی و بعد مارکسیستی از عرصه شکل‌دهی حکومت حذف و حتی سرکوب شدند. سپس جنگ هشت‌ساله رخ داد و در جریان جنگ، موقعیت روحانیان مبارز در سازمان حکومت تثبیت شد و جریان نهضت‌آزادی و ملی-مذهبی که بخشی از نیروهای انقلابی نواندیش جریان انقلاب بودند، نیز طرد و حذف شدند. توجه داشته باشید تا پایان جنگ جریان اسلامی بنیادگرا مثل جریان مصباح باز در حاشیه بودند. این جریان به‌تدریج پس از وفات امام و خصوصاً در دو دهه اخیر در برابر جریان اصلاحات دست به مبارزه زدند و اینک به‌عنوان جریان مقاومت و جوان انقلابی حتی تاب تحمل شاگردان اصلی امام مثل هاشمی‌رفسنجانی را هم ندارند و او را تهدید به استخر فرح کردند. پس توجه داشته باشیم در چهار دهه گذشته در میان نیروهای اسلامی ابتدا نیروهای اسلامی نواندیش تعیین‌کننده بودند و در پانزده سال گذشته نیروهای بنیادگرا و تندرو دست بالا را به دست گرفتند. این نیرو فعالان ملی و مارکسیستی را مطرود و غیرخودی می‌دانند. این نیرو حتی نیروهای اصلاح‌طلب را که متأثر از نواندیشی دینی هستند را از حکومت جارو کردند و در شرایط فعلی نیروی اسلامی سنتی و اصول‌گرایان میانه‌رو را هم تحمل نمی‌کند به علی مطهری و علی لاریجانی هم رحم نمی‌کنند. تقریباً این نیروی تندرو توانسته محتوای جمهوری اسلامی را استحاله کند.

مهم‌ترین قوای محرکه انقلاب را می‌توان شخص رهبر انقلاب معرفی کرد. از نظر سازمان‌دهی نیز روحانیت گسترده‌ترین و منسجم‌ترین سازمان اجتماعی در آن مقطع در اختیار داشت.

سیدامیر خرم: اصولاً انقلاب در مقابل سایر روش‌های ایجاد تغییر در جامعه (همچون براندازی، فروپاشی، کودتا، اصلاحات و یا هجوم نیروهای خارجی) دارای سه شرط است که برای وقوع آن الزاماً باید هر سه شرط در جامعه محقق شده باشد. این شروط عبارت‌اند از رهبری وجبهه‌المله، سازمان اجتماعی و ایدئولوژی غالب. در انقلاب ایران هر سه این شروط در یک برهه زمانی در کنار یکدیگر قرار گرفتند. رهبری از آن مرحوم آیت‌الله خمینی بود، سازمان‌های اجتماعی از قبیل سازمان روحانیت و سازمان‌های سیاسی دیگر، نقش سازمان‌دهی مردم را در انقلاب بر عهده داشتند و اسلام نیز که مهمترین سخنگوی آن مرحوم شریعتی بود، به‌عنوان ایدئولوژی انقلاب مطرح بود. بر اساس این تقسیم‌بندی مهم‌ترین قوای محرکه انقلاب را می‌توان در درجه اول شخص رهبر انقلاب معرفی کرد. از نظر سازمان‌دهی نیز روحانیت گسترده‌ترین و منسجم‌ترین سازمان اجتماعی را در آن مقطع در اختیار داشت. اسلام انقلابی معرفی‌شده در انقلاب نیز هرچقدر از سوی مردم مورد استقبال قرار گرفت، از سوی نیروهای سیاسی اعم از نیروهای چپ و ملی پس زده شد. روحانیت نیز تلاش کرد خود را همسو با جریان اسلام انقلابی نشان دهد. لذا در چنین شرایطی طبیعی بود که در کمترین زمان، روحانیت و گروه‌های همسو با آن میداندار عرصه سیاست شوند و سایر نیروهای سیاسی که نه موردحمایت و همسوی با رهبر انقلاب بودند، نه سازمانی به گستردگی روحانیت داشتند و نه در ذیل ایدئولوژی یا گفتمان غالب (اسلام انقلابی) تعریف می‌شدند، اندک‌اندک از این عرصه حذف شوند یا امکان فعالیت برای آنها محدود شود.

۲ به نظر شما، چه دلایلی باعث شد تا یک‌صد سال پس از مشروطه که رهبری آن را روشنفکران و روحانیونی هم‌سو با تحولات جدید بر عهده داشتند، در انقلاب اسلامی، رهبری در دست روحانیت سنتی-رادیکال قرار گرفت و ملی‌گرایان و روشنفکران از آن تبعیت کردند؟

هم‌سنخ شدن همه نیروها، ناشی از رفتار رژیم شاه بود که واقعا همه را از صحنه سیاسی حذف کرده بود و در نتیجه، همه جریان‌ها را در یک مقوله در برابر خود قرار داد.

اکثر رهبران اصلی را نمی‌توان چنین توصیف کرد. مرحوم بهشتی را نمی‌شود جزء این دسته به کار برد. آقای خامنه‌ای آن زمان جزء روحانیون روشنفکر و متجدد بودند. آقایان موسوی اردبیلی و باهنر هم اساساً از مجموعه‌ای که امروز به‌عنوان جناح سنتی شناخته می‌شوند، نبودند. البته، امثال آقای مهدوی‌کنی یا ربانی شیرازی هم حضور داشتند؛ اما اقلیت بودند. مهمتر از همه، شخص رهبری انقلاب و ایده‌ها، برنامه‌ها و حرف‌های ایشان در مقطع انقلاب بود که آنها را اساساً نمی‌توان به‌عنوان روحانیت سنتی طبقه‌بندی کرد. موارد زیادی در تائید این ادعا وجود دارد. مگر آنکه ایشان را سنتی بدانیم که در این صورت، موضوعی برای بحث نمی‌ماند. جالب است بدانید که برخی از هشت نماینده‌ای که در مجلس اول به حق انتخاب شدن زنان معترض بوده و نامه به امام نوشتند از همان کسانی بودند که آنان را مدرن می‌نامید. این را گفتم تا قدری نسبت به این تقسیم‌بندی‌های خود تجدیدنظر کنیم. این پرسش مطرح است که پس چرا روشنفکران دنبال رهبری این انقلاب آمدند؟ به نظرم، هم‌سنخ شدن همه این نیروها، ناشی از رفتار رژیم شاه بود که واقعاً همه را از صحنه سیاسی حذف کرده بود و در نتیجه، همه جریان‌ها را در یک مقوله در برابر خود قرار داد. به همین جهت، ضدیت و دشمنی با شاه، رکن اصلی این تحول بود. در این چهارچوب، تنها نیرویی که قدرت و بدنه اجتماعی و پایگاه و توان سازمان‌دهی گسترده داشت و نهاد مدنی قدرتمندی بود، روحانیت بود. شاه تقریباً همه نهادهای حزبی و نهادهای مدنی مدرن را نابود کرده بود، چون زورش به آنها می‌رسید. اما طبعاً زورش به روحانیت نمی‌رسید و درعین‌حال، فکر می‌کرد اینها خطر جدی برای او ندارند. در نتیجه، روحانیون همراه با فضای عمومی و سپس عهده‌دار و رهبر جریان انقلاب شدند. نیروهای مدرن نشان دادند که وحدت ندارند و از بلوغ کافی سیاسی برای حفظ اتحاد و پیشبرد برنامه نیز غافل هستند و همه شکست‌های خود را تقصیر دیگران می‌اندازند همان کاری که امروز هم می‌کنند.

دستگاه‌های ایدئولوژیک و پایگاه‌های پهلوی در حال رشد بود و به تاروپود جامعه رخنه می‌کرد؛ اما در مقابل منابع اجتماعی، سیاسی و ایدئولوژیک سازمان منسجمِ روحانیت تشیع، نوپا بود.

روحانیت تشیّع برای قرن‌ها دستگاه مرکزی و سراسری ایدئولوژیک در ایران بود و نوسازی سریع و توسعه شتابان دوره پهلوی هرچند ضربه‌های مهمّی بر پیکره این دستگاه وارد کرد امّا موقعیت مرکزی و پایگاه‌های اجتماعی عظیم آن را نتوانست مضمحل کند. متقابلاً دستگاه‌های ایدئولوژیک و پایگاه‌های پهلوی هرچند به‌سرعت درحال رشد بود و به تاروپود جامعه به‌وضوح رخنه می‌کرد امّا در مقابلِ منابع اجتماعی، سیاسی و ایدئولوژیک سازمانِ منسجمِ روحانیتِ تشیع، هم‌چنان نوپا بود و در موضع ضعف قرار داشت. این مواجهه، روحانیت را در موضع تقابلی و در نهایت انقلابی قرار دارد که ریشه‌های اصلی آن از نیمه دوم قرن نوزدهم و به‌طور مشخص از جنبش تنباکو در ایران تکوین پیدا کرده بود و در انقلاب

عباس عبدی: اینطور نبود که در میان رهبران یا فعالان انقلاب، نیروهای محافظه‌کار و سنتی مؤثر نبودند. شاید مهمترین آنها، مرحوم مهدوی‌کنی بود. ایشان در رهبری انقلاب در اقلیت بود و نیروهای اصلی، دیگران بودند. اما اینکه کنار رفتن لیبرال‌ها و ملی‌گرایان را به‌دلیل قدرت پنهان نیروهای سنتی بدانیم؛ به نظرم، اینطور نیست.

سیدامیر خرم: انقلاب ایران نتیجه غلبه اندیشه شیخ فضل‌الله نوری مخالف مشروطه بر اندیشه آخوند خراسانی و میرزای نایینی طرفدار مشروطه بود. جامعه سنتی ایران نیز در میانه روشنفکران و روحانیت سنتی طبیعتا جانب روحانیت را گرفتند.

علیرضا رجایی: در میان سه دولت هاشمی، روحانی و خاتمی، دولت خاتمی وضع ممتازتری دارد. دولت او با یک جنبش واضح اجتماعی انطباق داشت و تقابل‌های با او تا مرز براندازی این دولت نیز پیش‌رفت. سال ۷۶ یک چرخش مشخص در تاریخ انقلاب بود که آثار آن تا امروز هم تداوم دارد.

حمیدرضا جلایی‌پور: بنی‌صدر گول به‌اصطلاح پانصد هزار میلیشیای مجاهدین خلق را خورد و در یک ائتلاف نانوشته با مجاهدین رودرروی رهبری انقلاب ایستاد به بیان دیگر او بدین‌سان روبروی مردم ایستاد و شکست خورد. قصه دولت‌های بازرگان و بنی‌صدر متفاوت بود.

مشروطه نیز به اوج رسید. از سوی دیگر تلاش‌های نیروهای ملّی و روشنفکرانِ پس از شهریور ۲۰ در انواع ابراز مخالفت‌ها و مقاومت‌ها در برابر رژیم سلطنتی ناکام مانده بود و عملاً در سال ۵۵ و درنتیجه‌ی سرکوب‌ها اِعمال‌شده، از بقایای کاروان طولانیِ جریان‌ها و سازمان‌های مبارزِ روشنفکری، جز آتشی به منزل، چیز زیادی وجود نداشت و درنتیجه آنها مجبور شدند ولو به‌طور مرحله‌ای تا سقوط شاه در ذیل رهبری روحانیت به‌صف شوند.

پس از پیروزی انقلاب ۵۷ روحانیان سیاسی نمی‌خواستند تجربه شکست روحانیان مشروطه اتفاق بیفتد و از همان ابتدا دنبال تثبیت قدرتشان در نظام جدید و در جمهوری اسلامی بودند.

پس از انقلاب مشروطه بین گروه‌های انقلابی خشونت، درگیری و ترور رخ داد و توسط مکلاها روحانیان حذف شدند. بعد هم در ایران قحطی، اپیدمی و اشغال ایران توسط دول بیگانه رخ داد و بستری شد که مشروطه‌خواهی و حکومت قانون ضعیف شود و کودتای انگلیسی رضاخانی پیروز شود. لذا پس از پیروزی انقلاب ۵۷ روحانیان سیاسی نمی‌خواستند تجربه شکست روحانیان مشروطه اتفاق بیفتد و از همان ابتدا دنبال تثبیت قدرت روحانیت در نظام جدید و در جمهوری اسلامی بودند. چند رخداد هم به نهادینه شدن اقتدار روحانیان سیاسی کمک کرد. یکی اینکه سازمان مجاهدین خلق و گروه‌های مسلح جدایی‌طلب دست به نبرد مسلحانه علیه جمهوری زدند و نظامی‌گری انقلابی را در ایران تقویت کردند و بعد جنگ هشت‌ساله عراق-ایران رخ داد و روحانیت سیاسی همه‌جانبه در برابر نیروهای رقیب از نیروی سپاه و بسیج دفاع کردند. این نیروی مردمی هم از ایران در برابر تجاوز صدام دفاع می‌کرد و هم از روحانیان سیاسی حاکم بر جمهوری اسلامی. لذا این نیرو قدرتمند شد و دیگر پروای حکومت قانون و دموکراسی را هم نداشت-و به‌طور مطلق وجه ضد استبدادی انقلاب ۵۷ را بایگانی کرد.

مشروطیت نتیجه تغییر و تحولات سیاسی در کشور بود و نه نتیجه یک فرایند طبیعی تاریخی. جامعه سنتی ایران در میانه روشنفکران و روحانیت سنتی، جانب روحانیت را گرفت.

از یکسو دستاوردهای انقلاب مشروطیت در دوران رضاشاه و محمدرضاشاه پهلوی بر باد رفت و رژیم پهلوی که با مشروطه بودن سلطنت مخالف بود، عملاً و طی سی‌وهفت سال، نظام سیاسی ایران را از یک نظام طرفدار مشروطه به یک نظام مطلقه تبدیل ساخت. از سوی دیگر نیز بقول یکی از مورخین معاصر، انقلاب مشروطیت بمانند ران مرغی بود که در دهان کودکی قرار گرفته بود که هنوز ندندان برای جویدن ندارد. به‌عبارت‌دیگر، هنوز جامعه ایران با مفهوم قانون یا همان «یک کلمه» رساله مستشارالدوله آشنایی نداشت. مشروطیت نتیجه تغییر و تحولات سیاسی در کشور بود و نه نتیجه یک فرایند طبیعی تاریخی. در ادامه انقلاب ایران نیز نتیجه غلبه اندیشه شیخ فضل‌الله نوریِ مخالف مشروطه بر اندیشه آخوند خراسانی و میرزای نایینیِ طرفدار مشروطه بود. جامعه سنتی ایران نیز در میانه روشنفکران و روحانیت سنتی طبیعتاً جانب روحانیت را گرفتند.

۳ نقش و سهم دو دولت اول که در اختیار ملی‌گرایان و ملی-مذهبی‌ها بود (بازرگان و بنی‌صدر) را در تقویت گفتمان انقلابی‌گری و رادیکالیسم چه می‌دانید؟ آیا دولت‌های میانه‌روتر بعدی (هاشمی، خاتمی و روحانی) هم، ناخواسته همین کارکرد را ایفا کردند؟

وقتی شرایط انقلابی است و شما آمده‌اید و مسئولیت پذیرفته‌اید، طبعاً باید با همین شرایط همراهی کنید. مرحوم بازرگان و دولتش این کار را انجام ندادند. وضعیت بنی‌صدر که از بازرگان هم بدتر بود.

گرچه آن دو دولت زمان زیادی نبودند ولی با ایستادن جلوی مطالبات عمومی یا همراهی نکردن با آنها، و ناتوانی از توجیه اندیشه‌های خود ناخواسته این فرایند را تقویت کردند. تنها چیزی که درباره آن دوره می‌توان گفت، این است که آن نیروها تناسبی با آن شرایط اجتماعی نداشتند. مشکل این بود که سعی هم نکردند خودشان را با جریان عمومی، به‌طور نسبی هم‌ساز و همراه کنند و سپس بر آن اثر بگذارند. البته، این حرف به‌این‌معنا نیست که باید دنباله‌رو جریان عمومی می‌شدند؛ اما شما نمی‌توانید جلوی یک سیل را با یک بیل و چندتا کیسه خاک بگیرید، این سیل شما را هم می‌برد. طبعاً، آنها یا نباید در آن مقطع مسئولیت می‌پذیرفتند و یا باید به‌شکلی حرکت می‌کردند که یک گام با فضای عمومی بردارند و دو گام هم، آن را کنترل کنند. اما آنها این کار را نکردند. به نظر من، دلیلش هم این بود که مشکل راهبرد سیاست‌ورزی داشتند و «سیاستمدار» (به‌معنای واقعی کلمه) نبودند. شما در امور دیگر هم می‌بینید که یک نفر ممکن است فرد با صلاحیت و شایسته‌ای هم باشد، ولی هرچه به او می‌گویند حاضر نمی‌شود مدیریت یک کاری را بپذیرد. برای آنکه می‌داند آن کار وضعیتی دارد که او نمی‌تواند آن را احیا و بازسازی کند. اول انقلاب هم، همین مساله وجود داشت. وقتی شرایط انقلابی است و شما آمده‌اید و مسئولیت پذیرفته‌اید، طبعاً باید با همین شرایط همراهی کنید. مرحوم بازرگان و دولتش این کار را انجام ندادند. البته می‌توانست از اول نخست‌وزیری را نپذیرد منتهی هنگامی که پذیرفت باید بر این اساس عمل می‌کرد که؛ یا مکن با فیل‌بانان دوستی، یا بنا کن خانه‌ای در خورد فیل. وضعیت بنی‌صدر کلاً متفاوت بود. اجازه دهید خیلی صریح و روشن بگویم. لیبرال‌ها (چه طیف مذهبی و چه سکولار آن) به‌اندازه روحانیون می‌خواستند همه‌چیز در اختیار خودشان یا حداقل مطابق میلشان باشد. این درحالی بود که روحانیون دست‌کم عرصه عمومی را در دست داشتند و این را در انتخابات هم نشان دادند که می‌توانند جامعه را با خود همراه کنند و اگر انحصارطلب هم بودند، دست‌کم به این واقعیت اجتماعی تکیه می‌کردند. اما لیبرال‌ها همین واقعیت را هم نداشتند. موقعیت بنی‌صدر حتی از مهندس بازرگان هم بدتر بود. وقتی رأی آورد، باید سعی می‌کرد موقعیت خود را تنظیم کند. باید حواسش می‌بود که آن رأی، متناسب با همسویی او با مجموعه رهبری انقلاب و نظام بود. و اگر بخواهد مسیر دیگری برود، آن رأی از بین خواهد رفت. به همین دلیل، هنگامی که همراهی با مجاهدین خلق را انتخاب کرد که اقدام فاجعه‌باری بود. هیچ‌گاه هم توضیح نداد که چرا این اشتباه محض را انجام داد. هیچ‌کس هم باور نمی‌کرد که او تا این‌حد، بتواند مرتکب اشتباه شود. بنابراین، حذف این نیروها بیش از آنکه توطئه‌ای از جانب نیروهای سنتی یا انقلابی باشد، بیشتر ناشی از اشتباه‌های راهبردی خودشان بود؛ چون درک دقیقی از اتفاقی که در جامعه افتاده بود، نداشتند. به این تعبیر می‌توان گفت که ناخواسته در تقویت رادیکالیسم نقش داشتند. دولت‌های بعدی هم طبعاً چنین مولودی را در دامن خود پرورش دادند بدون اینکه چاره‌ای مؤثر برای آن اندیشیده شود.

بنی‌صدر از نظر اقتصادی در مقایسه با بازرگان موضعی چپ‌گرایانه داشت و با آراءِ چپ اروپایی هم آشنا بود. ولی از نظر تأکید بر آزادی‌ها نمی‌توانیم میان او و بازرگان تفاوت چندانی قائل باشیم.

بزرگترین نقدی که متّفقاً همه جریان‌ها علیه دولت بازرگان وارد می‌کردند، این بود که به‌قدر کافی انقلابی نیست. مرحوم بازرگان همان‌طور که همیشه می‌گفت، انقلابی بودن را در بلبشو و به‌هم‌ریختگی نمی‌دید، به آزادی جریان‌های سیاسی باور داشت (علی‌رغم اینکه به جریان‌های مارکسیستی خوش‌بین نبود) و نمی‌خواست انقلاب به انزوای بین‌المللی ایران منجر شود. اینها هیچ‌کدام موردپسند جریان‌های انقلابی نبود. امّا مرحوم بنی‌صدر از نظر اقتصادی در مقایسه با بازرگان موضعی چپ‌گرایانه داشت و با آراءِ چپ اروپایی هم آشنا بود ولی از نظر تأکید بر آزادی‌ها نمی‌توانیم میان او و بازرگان تفاوت چندانی قائل باشیم. بنابراین این دو با آن‌چه به‌عنوان رادیکالیسم مسلّطِ چپِ خطّ امامی دهه ۶۰ می‌شناسیم، مطلقاً نسبتی نداشتند و همین‌که هردو محذوف شدند مهمترین دلیل بر این مدّعاست. دولت‌های هاشمی خاتمی و روحانی نیز هریک به راه خود رفتند و موقعیت‌های متفاوتی داشتند و گرچه مانند همه دولت‌های پس‌از انقلاب درگیر کشمکش با دیگر کانون‌های قدرت در داخل حکومت شدند امّا به‌هرحال توانستند برخلاف بازرگان و بنی‌صدر دوره هشت سال خود را به‌پایان برسانند. مسلّماً در میان این سه، دولت خاتمی وضع ممتازتری دارد. دولت او با یک جنبش واضح اجتماعی انطباق داشت و تقابل‌های با او تا مرز براندازی این دولت نیز پیش‌رفت. درهرحال سال ۷۶ یک چرخش مشخص در تاریخ انقلاب بود که آثار آن تا امروز هم تداوم دارد و آن را می‌توانیم در ذیل تاریخ ناکامی دموکراسی در ایران فهرست‌بندی کنیم.

این مقدار از توسعه و تغییرات که در ایران داریم، مرهون مدیریت بوروکرات‌ها و نوکرایان دولت بازرگان، موسوی، هاشمی‌رفسنجانی، خاتمی و روحانی است.

قصه دولت بازرگان با دولت بنی‌صدر متفاوت است. اولاً درگیری مسلحانه مجاهدین خلق که دولت بازرگان را قبای امپریالیسم می‌دانستند، زمینه را برای قدرت‌گیری روحانیان سیاسی و سپاه و بسیج فراهم کرد و بازرگان زود استعفا داد. ثانیاً بنی‌صدر گول به‌اصطلاح پانصد هزار میلیشیای مجاهدین خلق را خورد و در یک ائتلاف نانوشته با مجاهدین رودرروی رهبری انقلاب ایستاد به بیان دیگر او بدین‌سان روبروی مردم ایستاد و شکست خورد. اما قصه دولت‌های بعدی متفاوت است. این مقدار از توسعه و تغییرات (در معنای اقتصادی و سیاسی آن) که در ایران داریم مرهون مدیریت بوروکرات‌ها و نوکرایان دولت بازرگان، میرحسین، هاشمی رفسنجانی، خاتمی و روحانی (که مؤسس برجام) بود هست. دولت تندروی احمدی‌نژاد با هشت‌صد میلیارد درآمد ارزی ایران را به‌سوی تحریم‌های ایران‌سوز شورای امنیت برد و ایران را در چاهی انداخت که هنوز پس از یک دهه تلاش ایران از آن بیرون نیامده است. اگر این جریان نوگرا و نوساز در ایران نبود سرنوشت ایران به‌سرعت به سطح توسعه‌یافتگی افغانستان نزدیک می‌شد- هنوز هم خطر افغانستانی شدن ایران از ما رفع نشده است. الآن هم ضامن بقا و تداوم جامعه ایران همین نیروهای جامعه مدنی آن هستند و نیروی تندرو در حاکمیت بیشتر فرصت توسعه را از ایران می‌گیرد و برای مردم رجز می‌خواند. فعلاً این نیروی تندرو مشغول انتقال منابع عمومی و دولتی به منابع خصولتی، بنیادها و نهادها است. مثلاً این روزها برای تصاحب صنعت خودرو و واردات کالاهای اساسی و انبوه خیز برداشته‌اند.

بازرگان و بنی‌صدر با شیوه‌های متفاوت تلاش کردند که در مقابل رادیکالیسم برآمده از انقلاب بایستند. لیکن عدم همراهی توده مردم با این دو سبب شد که نتوانند در مقابل طوفان انقلاب ایستادگی کنند.

کل دوران مسئولیت مرحوم بازرگان حدود نه ماه و دوران مسئولیت مرحوم بنی‌صدر نیز در حدود شانزده ماه بود. هردوی آنها البته با شیوه‌های متفاوت تلاش کردند که در مقابل رادیکالیسم برآمده از انقلاب بایستند. رادیکالیسمی که می‌رفت تا منافع ملی را قربانی منافع یک جمع خاص کند. لیکن عدم همراهی توده مردم با این دو سبب شد که نتوانند در مقابل طوفان انقلاب ایستادگی کنند. شرایط جنگی ایجادشده از سال ۱۳۵۹ نیز بنا به گفته چندی قبل اولین فرمانده سپاه پاسداران، فضای مناسبی برای سرکوب نیروهای سیاسی منتقد و مخالف، برای حکومت برآمده از دل انقلاب فراهم ساخت. مرحوم هاشمی و نیز آقایان خاتمی و روحانی نیز هرکدام در دوره مسئولیت خود تلاش کردند به‌جای قرار گرفتن در موضع اپوزیسیون، از درون ساختار حکومت در جهت اصلاح شرایط اقدام کنند، لیکن به جرأت می‌توان گفت تلاش‌های هرسه عملاً به نتیجه ملموسی منجر نشد.

۴ پس از دوم‌خرداد، به‌تدریج شاهد شکل‌گیری نیروهایی تحت عنوان «انقلابی» (در برابر اصلاح‌طلبان و میانه‌روها) هستیم که از سطوح بالای قدرت هم، مدام تبیین و تقویت می‌شود. به نظر شما، چرا یک نظام سیاسی بعد از چهار دهه همچنان بر طبل انقلاب می‌کوبد؟ آیا ما با یک «انقلابی‌گری مستمر» مواجه هستیم؟ چرا و چگونه؟

«انقلابی» بودنی که برای آدم، نان‌وآب داشته باشد یا اخیراً زیر پتو توییت می‌زنند و پول می‌گیرند و اسم خودشان را هم، «انقلابی» می‌گذارند؛ اینها در واقع، کلمات را مخدوش می‌کنند.

حمایت از «نیروهای انقلابی مستمر»، نوعی اقدام پیشگیرانه است برای اینکه تن به تغییرات ضروری داده نشود. اینها «انقلابیون پس از انقلاب» و رزمندگان پس از جنگ هستند. آنهایی که قبل از انقلاب، انقلابی بودند؛ هزینه می‌دادند. اگر چریک بود، می‌گفت عمر متوسط من شش‌ماه تا دو سال است و بعد از آن، حتماً کشته می‌شوم. آنها و نیروهایی که در جنگ شرکت داشتند انقلابی بودند. اما «انقلابی» بودنی که برای آدم، نان‌وآب داشته باشد یا اخیراً زیر پتو توییت می‌زنند و پول می‌گیرند و اسم خودشان را هم، «انقلابی» می‌گذارند؛ اینها در واقع، کلمات را مخدوش می‌کنند. همان‌طور که کلمه «صیانت» را برای روندی به کار می‌برند که عکس آن اتفاق خواهد افتاد؛ در اینجا هم، «انقلابی» در واقع تعبیر دیگری از «عافیت‌طلبی و نان به نرخ روز خوردن» است. آن روحیه انقلابی که در آن فرد، از خود به نفع جامعه می‌گذرد را در اینها نمی‌بینیم. اینها رویه‌هایی است برای نان خوردن و تقویت جایگاه خود در ساخت قدرت. این، ظلم به کلمات است که سال‌هاست در ایران انجام می‌شود و یکی از کلماتی که خیلی به آن ظلم شده، کلمه «انقلابی» است. شما صدنفر از نیروهایی که قبل از انقلاب فعال بوده‌اند و سابقه زندان دارند را به‌صورت تصادفی انتخاب کنید و این سوال را از آنها بپرسید که وضعیت موجود، چقدر با آرمان‌هایی که برای آن مبارزه کردید، تطبیق دارد و اگر می‌دانستید به این وضعیت می‌رسیم، حاضر بودید آن ازخودگذشتگی‌ها را کنید و زندگی خود را صرف چنین راهی کنید؟ آن موقع، روشن خواهد شد که فرق انقلابی امروز با کسانی که قبل از انقلاب، هزینه دادند و کوشش کردند، چیست؟ البته، انقلابیون اصلی به هر دلیلی شکست خوردند. البته این یک شکست تاریخی و شاید هم جبری بود، که اهمیت دارد. این شکستی بود که برای یک نیروهای تاریخی این مملکت، دیر یا زود باید اتفاق می‌افتاد و بسیاری از اسطوره‌های خیالی را از بین می‌برد و آنها را بی‌اعتبار می‌کرد.

جریان‌هایی که در برابر اهداف دموکراتیک دوم خرداد و پس از آن ایستادند، هر نامی که برای خود انتخاب کرده باشند، جریان‌هایی ارتجاعی بودند.

انقلاب یک مفهوم مقدّس نیست. انقلاب‌ها یا جریان‌های انقلابی ممکن است ارتجاعی باشند یا دموکراتیک. نام آنها هم لزوماً بیانگر محتوای آنها نیست. جریان‌هایی که در برابر اهداف دموکراتیک دوم خرداد و پس از آن ایستادند، هر نامی که برای خود انتخاب کرده باشند، جریان‌هایی ارتجاع بودند که وقتی به قدرت هم رسیدند ناکامی‌های تباه‌کننده و بی‌کفایتی‌های آشکار آنها نشان داد فاقد صلاحیت اخلاقی، اجرایی و ایدئولوژیک برای اداره امور هستند. اگر انقلاب را در چهارچوب رخدادی بفهمیم که در سال ۵۷ در شعارها و مطالبات مردم آن مقطع از تاریخ ایران بروز پیدا کرد، قطعاً ما اکنون با یک ضدانقلابی‌گری مستمر روبه‌رو هستیم که بر روی مضمون مرکزی آن انقلاب یعنی آزادی، خاک پاشیده و آن را مدفون کرده است. این ضدانقلاب مجبور است که برای مشروعیت‌بخشی به سرکوبگری خود، نام انقلاب را به یغما ببرد وگرنه قادر نخواهد بود در برابر موج عظیم و رو به گسترش جنبش دموکراسی‌خواهی موجود دوام بیاورد.

راه درمان جریان «انقلاب دائمی» تقویت جریان «اصلاح دائمی» است، نه اینکه به امید گشایش به انتظار خیزش «ابرشورش» بنشینیم.

در سوال قبل توضیح دادم. انقلاب ۵۷ مثل بقیه انقلاب‌ها با عارضه «انقلاب دائمی» روبه‌رو بود و هست. وقتی انقلاب‌ها پیروز می‌شود و نظام جدید (مثل جمهوری اسلامی) تأسیس می‌شود، نیروهایی که در جریان انقلاب فعال بودند به دودسته تقسیم می‌شوند. یک دسته می‌گویند انقلاب پیروز شده و نظام جدید شکل گرفته لذا انقلابی دیروز دیگر نباید به روش‌های قهرآمیز و آتش به اختیار عمل کند. انقلابی دیروز باید به شهروند جمهوری اسلامی تبدیل شود و مطالبات خود را به شیوه خشونت‌پرهیز و قانونی پیگیری کند. به عبارت دیگر پس از پیروزی انقلاب برای ساختن جامعه در ذیل حکومت ج. ا ما به اصلاحات دائمی از طریق مشارکت سیاسی و انتخاباتی نیاز داریم چون دیگر با نظام نامشروع شاه روبه‌رو نیستیم بلکه با نظام مشروع جمهوری اسلامی روبه‌رو هستیم. اما بعد از انقلاب بخشی از نیروها می‌گویند با تأسیس جمهوری اسلامی ما نباید روش‌های قهرآمیز و انقلابی را کنار بگذاریم و ما به «انقلاب دائمی» نیاز داریم و دائم باید در برابر مخالفان داخلی و خارجی انقلاب آماده عمل و آتش به اختیار باشیم. در چهل سال گذشته خیلی از نیروهای نواندیش، ملی، چپ و دگراندیش اهل ستیز مسلحانه با جمهوری اسلامی نبودند و نیستند ولی نیروهای طرفدار انقلاب دائمی و آتش به اختیار عرصه را به نام انقلاب برای دگراندیشان تنگ کرده‌اند. البته هم‌اکنون محصول کار این جریان انقلاب دائمی را پس از چهل سال می‌بینیم: در ایران شکاف بین مردم و نظام سیاسی زیاد شده؛ جامعه ایران به یک جامعه مطالباتی و جنبشی تبدیل شده و مدتی است جامعه دارد به طرف «جامعه شورشی» حرکت می‌کند؛ چهل‌سالگی انقلاب شصت در صد جمعیت کشور با مشکلات فقر دست‌وپنجه نرم می‌کنند؛ حراست‌ها و گزینش‌ها شایسته‌گرایی را در بوروکراسی ایران ضعیف کرده و بوروکراسی ایران با خطر «فرونشست از درون» روبه‌رو است؛ نقش روسیه و چین در تعیین مقدرات کشور زیاد شده، روسیه در بازار گاز ایران اخلال می‌کند و چین نفت ما را سی در صد ارزان‌تر می‌خرد! همین جریان انقلاب دائمی نگذاشت که ایران برابر سند چشم‌انداز بیست‌ساله قدرت اقتصادی اول منطقه باشد و به‌جای آن امارات قدرت اول اقتصادی خاورمیانه شده و امارات با گردن‌کلفت از دیدار رئیس‌جمهور اسرائیل به کشورش استقبال می‌کند. الآن مجالش نیست؛ ولی راه درمان جریان «انقلاب دائمی» تقویت جریان «اصلاح دائمی» است، نه اینکه به امید گشایش به انتظار خیزش «ابرشورش» بنشینیم. ساختن ایران خیلی زحمت دارد.

وضعیت نظام سیاسی در ایران، چندان قابل انطباق با تئوری انقلاب مداوم تروتسکی نیست. آنچه با آن مواجه هستیم، انقلابی‌گری نیست.

به عقیده من وضعیت نظام سیاسی در ایران، چندان قابل انطباق با تئوری انقلاب مداوم تروتسکی نیست. آنچه با آن مواجه هستیم، انقلابی‌گری نیست؛ بلکه اقتدارگرایی مطلقی است که خود را در پشت شعارهای انقلابی پنهان ساخته است.